

## سخن سردبیر

### به دنبال تعریفی از انسان و کاربرد مطالعات انسان‌شناسی

موضوع تعریف انسان در قرن بیستم از جمله موضوعات بحث‌برانگیز بوده است. ارایه تعاریف و خصوصیات ویژه برای معرفی انسان و جدا کردن او از سایر موجودات که از هزاره‌های پیش شروع شده هنوز به پایان نرسیده است.

صاحب‌نظران و دانشمندان بزرگ جهان برای انسان ویژگی‌های گوناگونی در نظر گرفته‌اند. مثلاً، ارسطو انسان را موجودی منطقی تعریف کرده است، دکارت موجودی باخلاق و آگاه، دورکیم انسان را مترادف با جامعه دانسته، و اواکلی انسان را موجودی ابزارساز و مارکس گفته است انسان یعنی کار. به نظر زیست‌شناسان و تا حدودی باستان‌شناسان، انسان یعنی پستان‌داری دوپا یا مغزی بزرگ. و بالأخره این‌که فیلسوفان مسلمان (ابن‌سینا، شیخ اشراق و ملاصدرا) پیش از هر چیز بر «نفس» تکیه کرده و آن را به عنوان جوهر واحدی که حقیقت انسان را تشکیل داده و منشأ اعمال و افعال مختلف در انسان است در نظر می‌گیرند، اما هیچ‌یک از این ویژگی‌ها نتوانسته‌اند به درستی مرز دقیقی میان انسان و سایر موجودات را تعیین کنند. و به نظر می‌رسد در این خصوص بین دانشمندان هنوز توافق نظر حاصل نشده و موضوع چگونگی معرفی مراتب وجودی انسان از جمله موضوعات بحث‌برانگیز به‌شمار می‌رود.

گذشته از نقطه‌نظرهایی که بر اساس تفاوت‌های گونه‌ای بین انسان و سایر موجودات مطرح است و عمدتاً ریشه در نگرش‌های زیست‌شناسانه دارند، دیدگاه دیگری نیز مطرح است که مسئله انسان را تنها از زاویه «فرهنگ» مد نظر دارد. به عبارت دیگر به دنبال درک و بررسی تفاوت‌های موجود بین فرهنگ‌های مختلف انسانی و سایر موجودات است: چه شرایط هوشمندانه و عقلانی برای خلق نمادها لازم است؟ چه نوع استعداد عقلی و اجتماعی پیدایش هنر را پایه‌ریزی کرده است و...؟ و بالأخره آیا در پس هر یک از این مشخصه‌ها یک دلیل بنیادی که تاکنون ناشناخته مانده است وجود دارد؟ شاید به دلیل وجود همین سؤالات است که مسئله

پی بردن به ویژگی‌های کاملاً انسانی هم‌چنان به صورت مسئله‌ای جذاب و در عین حال بنیادی باقی مانده است.<sup>۱</sup>

یکی از جدی‌ترین بحث‌هایی که در این خصوص در قرن بیستم شاهد آن بوده‌ایم و بسیار هم جنجالی شد، مناظره جذابی است که بین دو فیلسوف صاحب نام آلمانی مارتین هایدگر و ارنست کاسیرر در دهکده معروف داوس (سوئیس) در تابستان ۱۹۲۹ در گرفت.

محور این مناظره مهم «متافیزیک کانت» اعلام شده بود؛ اما در این مناظره پرسش‌های مهم‌تر و بنیادی‌تری نیز درباره انسان به بحث گذاشته شد. کاسیرر در آن زمان یکی از چهره‌های بسیار شناخته شده و معتبری بود که در بین روشنفکران آلمانی جایگاه ویژه‌ای داشت. او به‌عنوان فردی فرهنگی که به‌تنهایی به اندازه یک دائره‌المعارف بزرگ می‌توانست اطلاعات علمی روز را در اختیار قرار دهد شهرت یافته بود. تمام فلسفه او براساس این دیدگاه پایه‌ریزی شده بود که «انسان تنها موجود خلق‌کننده نمادهاست». در آن زمان کاسیرر برچسب نوکانتی را نیز بر پیشانی داشت. برچسب نوکانتی در واقع به افرادی زده می‌شد که با کانت و نظریه انتقادی او موافق نبودند که می‌گفت: به‌وسیله منطق نمی‌توان جهان را آن‌طور که هست درک و تبیین کرد، چراکه طرز تفکر ما در چارچوب میزان آگاهی و با توجه به آن‌چه در ذهن ما تصور می‌شود شکل می‌گیرد. کاسیرر معتقد بود: کانت بیش از هر چیز به قدرت و محدودیت منطق ناب تکیه و توجه دارد. در حالی که بینش و تفکر ما از اشکال دیگری از شناخت می‌تواند نشأت بگیرد: زبان، اسطوره، هنر و... که کاسیرر آن‌ها را در یک مجموعه تحت عنوان اشکال نمادین دسته‌بندی می‌کرد. همچنین معتقد بود که زبان کلیدی است برای ورود به دنیای نمادها. به نظر او کاربرد نمادها جهت دادن تفکر انسانی به خلاقیت و دست‌یابی به یک آزادی نامحدود است. او در پاسخ به این سؤال که «انسان چیست؟» تنها می‌گوید: «حیوان نمادین». او زبان نمادین را تنها مرز تعیین‌کننده بین انسان و حیوان می‌دانست و معتقد بود که انسان با انتخاب‌های نمادین برای تبیین جهان و خودش توانست جایگاه ویژه‌ای برای خود ایجاد کند؛ چیزی که هایدگر سخت مخالف آن بود و بر چنین فلسفه‌ای کاملاً خط بطلان می‌کشید. هایدگر در کتابی تحت عنوان هستی و زمان، که کمی قبل از این مناظره به چاپ رسیده بود، انسان را، به گونه‌ای خاص و کاملاً متفاوت با نظر کاسیرر، تعریف می‌کرد. هایدگر موجود انسانی را دازاین (Dasein) یا «وجود حاضر» می‌نامد. دیدگاهی کاملاً فلسفی و در عین حال به‌غایت محسوس. در داوس هایدگر با صراحت می‌گوید: «تاکنون هیچ‌کس به درستی کانت را نفهمیده است.» او می‌گوید به نظر کانت، تنها علیت و منطق و صد البته زبان نیست که منعکس‌کننده معرفت و آگاهی انسان است، بلکه قوه تخیل و پنداشته‌های اوست که بیانگر این آگاهی است. او معتقد بود که قوه تخیل زیربنای اصلی علیت و منطق است،

و میزان و توانمندی این قوه است که قبل از هر چیز ویژگی اصلی انسان را تشکیل می‌دهد. بدون تردید این نظر نتایج تکان‌دهنده‌ای در نوع نگرش نسبت به طبیعت انسان به وجود می‌آورد، زیرا اگر تخیلات زیرساخت منطق باشد پس چگونه می‌توان انسان را یک موجود متفکر و دانا در نظر گرفت؟ در چنین شرایطی انسان بیشتر به موجودی خیال‌پرداز و رؤیایی شبیه خواهد بود تا متفکرا

هایدگر نظریهٔ منطق ناب را بسیار حقیر می‌شمارد و به قدرت زبان برای بیان ذات حقیقت انسان اعتقادی ندارد. به نظر او، خلاقیت در هنر است و هنرمند معرف واقعی طبیعت انسان است.

از طرف دیگر، هایدگر سعی دارد قوهٔ تخیل انسان را با زمان مرتبط کند. زمان یک مفهوم محوری در فلسفهٔ هایدگر تلقی می‌شود. به نظر او، انسان موجودی نیست که از زمان تبعیت کند و در مقابل زمان تاب تحمل آورد، به عبارت دیگر مانند حیوانات که متولد می‌شوند، زندگی می‌کنند و می‌میرند. انسان به عنوان موجودی که قوهٔ تخیل دارد، خود را به آینده متصل می‌کند و از این منظر او به موجودی دخالت‌کننده و طراح بدل می‌شود.

به نظر او، در این وضعیت او دیگر تابع آینده نیست بلکه آینده است که از او تبعیت می‌کند. آینده برای او به عرصهٔ سلسله‌ای از امکانات بدل می‌گردد. قدرت تخیل انسان در واقع «شکل‌دهندهٔ دنیاست». هایدگر در این جا مشخصه جدیدی را نیز مطرح می‌کند. او می‌گوید انسان به وسیلهٔ قوهٔ تخیل‌اش و رابطهٔ ویژه‌ای که با زمان دارد تعریف می‌شود ولی اضافه می‌کند این رابطهٔ ویژه به شرطی برقرار می‌شود که شرایط انسانی خود را که جسارت نگاه به آینده و مقابله با اوست را با نگرش اندیشمندان خاص خود به بهترین وجهی در اختیار داشته باشد، چراکه بودن و وجود همیشه در حال جدال با پوچی و نیستی است.

مناظرهٔ هایدگر و کاسیرر بدون تردید یکی از جدی‌ترین بحث‌هایی است که در طول هفتاد سال گذشته دربارهٔ انسان و ویژگی‌های خاص او صورت گرفته است.

در حال حاضر و در مرحله‌ای که این بحث دنبال می‌شود، دلایل کافی برای این‌که بتوان سنگینی کفهٔ ترازو را به یکی از دو طرف متمایل دید وجود ندارد. به نظر این دو، قوهٔ تخیل و یا زبان عناصری در نظر گرفته شده‌اند که در شکل‌دهی انسان نقش اصلی را داشته‌اند، اما نباید فراموش کنیم که هنوز در شرایط بررسی نظری و بحث و مناظرهٔ هستی‌شناسی و متافیزیک به سر می‌بریم.

به هر حال، بحث پیچیدهٔ تعریف انسان، همچنان‌که ملاحظه گردید، هنوز به پایان نرسیده است. اما چگونه است که در هزارهٔ سوم در حالی که پیشرفت‌های علمی چشم‌ها را خیره کرده

و انسان توانسته با تبوغ و استعداد خود به این درجه از پیشرفت در حوزه‌های مختلف علمی نایل آید هنوز دربارهٔ خودش ابهامات زیادی وجود دارد؟

رسیدن به چنین نظری، آن‌هم در آستانهٔ قرن بیست و یکم، رویدادی بزرگ است، چراکه مشخص شد بحث‌های نظری و فلسفی برای ارائه تعریف دقیق و علمی دربارهٔ انسان جایگاه مناسبی ندارند و بایستی به حوزه‌های دیگر رجوع شود.

بدون تردید یافتن پاسخی دقیق برای این سؤال ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. بدهی است که نظرات هایدگر، کاسیرر و سایر بزرگانی که در این نوشته از آن‌ها یاد می‌ماند، در رسیدن به وضعیت فعلی و طرح چنین سؤالی نقش مهمی داشته است. از طرف دیگر، نباید فراموش کرد که در این خصوص دانش انسان‌شناسی امکانات قابل توجهی در اختیار می‌گذارد. انسان‌شناسان به نوبهٔ خود تلاش کرده‌اند با بهره‌گیری از داده‌های مربوط به شاخه‌های مختلف این علم وسیع گام‌هایی در راستای پاسخ به این سؤال بردارند. به‌جز شاخهٔ انسان‌شناسی زیستی - جسمانی که با اهداف معینی (غالباً شناخت مسایل زیستی انسان و تحولات جسمانی او در طول تاریخ حیات‌اش و...) به دنبال ارائهٔ تعریفی زیست‌شناختی دربارهٔ انسان است و شاخص‌هایی که به کار می‌گیرد عمدتاً بیولوژیکی هستند (سلول - کروموزوم - ژن - مولکول و...) و شاید به همین دلیل داده‌های آن ارتباط مستقیم با علوم انسانی - اجتماعی برقرار نمی‌کنند، چراکه نتایج حاصل از مطالعات آن منطقه‌ای نیست و قابل تعمیم در زمان و مکان است. اما در شاخهٔ دیگر انسان‌شناسی (مردم‌شناسی) و دو زیرمجموعهٔ مهم آن یعنی باستان‌شناسی و زبان‌شناسی که هر یک حامل اطلاعات بسیار غنی و تعیین‌کننده برای شناخت چگونگی روند شکل‌گیری فرهنگ‌های موجود خصوصاً فرهنگ‌های منطقه‌ای در اختیار می‌گذارند مسایل به گونهٔ دیگری دنبال می‌شوند. در این حوزه هدف اصلی مطالعهٔ دقیق و همه‌جانبهٔ فرهنگ‌هاست و انسان به‌عنوان یک موجود فرهنگی (تنها موجود دارای فرهنگ) مورد مطالعه قرار می‌گیرد و شاخص‌هایی که برای تعریف آن ارائه می‌شوند غالباً شاخص‌های فرهنگی هستند (باورها - زبان - هنر - آداب و رسوم و از همه مهم‌تر بررسی و مطالعه سیر تحول فرهنگ‌ها و علل تغییرات فرهنگی و...). از آنجایی که نتایج این مطالعات غالباً نسبی و مطلقاً قابل تعمیم نیستند لذا در مجموعهٔ علوم اجتماعی طبقه‌بندی می‌شوند. از طرف دیگر، مطالعات فرهنگی که براساس یک سلسله داده‌های عینی و حقیقی و با روش‌های کیفی و کاملاً علمی انجام می‌گیرند مسلماً دارای ابهامات به نسبت کمتری هستند. شناخت و مطالعه قانونمند جوامع (جامعه‌شناسی منطقه‌ای) که امروزه بیش از هر زمان دیگری مورد توجه قرار گرفته مستلزم شناخت دقیق و همه‌جانبهٔ فرهنگ جامعه می‌باشد. جامعه‌شناسی ایران به این نوع مطالعات نیاز

میرم دارد و اگر این علم در ایران کمتر ایرانی شده و بیشتر با تکیه بر دیدگاه‌های غربی حرکت کرده شاید دلیل اصلی‌اش کم‌توجهی به مطالعات فرهنگی بوده است. آیا حقیقتاً وقت آن نرسیده تا از دانش انسان‌شناسی فرهنگی (مردم‌شناسی) با توجه به داده‌هایی که دربارهٔ بارزترین و تعیین‌کننده‌ترین خصلت انسان یعنی فرهنگ در اختیار می‌گذارد به گونه‌ای بهره‌گرفت تا بتوان ابهامات موجود دربارهٔ شناخت این موجود به‌غایت پیچیده را به حداقل رساند و انسان‌شناسی عینی را جایگزین انسان‌شناسی ذهنی و نظری کرد؟ از طرف دیگر، تردیدی وجود ندارد که زمانی جامعه‌شناسی ایرانی می‌تواند با هویتی مستقل جایگزین جامعه‌شناسی غربی شود که مطالعات فرهنگی جایگاه واقعی خود را در علوم اجتماعی باز یافته باشد و شرایطی ایجاد شود تا مردم‌شناسان بتوانند نقش تعیین‌کننده خود را که به غلط کم‌رنگ شده است، مجدداً باز یابند. توجه به این مسئله به‌طور قطع یکی از اقداماتی است که می‌تواند به حل بحرانی که در علوم اجتماعی ایران خصوصاً دانشکده‌های علوم اجتماعی به وجود آمده و کارایی آن را تضعیف کرده کمک اساسی نماید. بدیهی است برای رسیدن به چنین هدف والایی لازم است ابتدا برای تأسیس مقاطع کارشناسی ارشد و دکتری شاخهٔ انسان‌شناسی فرهنگی قبل از شاخه‌های دیگر آن همت گماشت تا هرچه زودتر علاقه‌مندان و دانشجویان این رشته بتوانند با امکانات علمی بیشتر سهم خود را در کنار سایر فرهنگ‌پژوهان جهان بیش از پیش افزایش دهند. فراموش نکنیم که توسعهٔ رشته مردم‌شناسی به‌منزلهٔ توسعهٔ علوم اجتماعی است و هر اقدامی در این جهت صورت پذیرد به معنی اقدامی در جهت توسعهٔ رشتهٔ جامعه‌شناسی است.<sup>۱</sup>

جلال‌الدین رفیع‌فر

سردبیر

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

۱. منبع برخی از مطالب ارایه شده در این نوشته کتاب‌های زیر است:

1. Dortier, J.F. 2004 *l'homme cet étrang animal* Edition Science humains Auxerre cedex

۲. ایادری، یوسف، ۱۳۷۷ خرد جامعه‌شناسی، تهران، طرح نو.

۳. ملکشاهی، حسن، ۱۳۷۵، ترجمه و شرح اشارات و تنبیهات ابن‌سینا، تهران، سروش، ج ۳.